

والی آخر.

اما مصالح همه این قالب‌ها یک چیز، یعنی افاعیل عروضی بود که وزن را تشکیل می‌داد، و وزن هر شعر عبارت از کم و کیف افاعیل به کار رفته در آن شعر بود. بنابراین اوزان در همه قالب‌ها مشترک بود. یعنی مثلاً قالب بحر هزج مثنوی محذوف جز برای رباعی به کار همه انواع دیگر شعر می‌آمد. و فقط رباعی بود که نسبت به سایر قالب‌ها وضع ثابت‌تری داشت. خلاصه اینکه در شعر سنتی، قالب‌های از پیش تعیین شده‌ئی وجود داشت که شاعران محتوای ذهنی‌شان را در یکی از آن‌ها فرومی‌ریختند، و صورت همین قالب‌ها بود که نمای ظاهری و وجه بیرونی شکل شعر را تشکیل می‌داد. مثلاً وجه بیرونی شکل این شعر مسعود سعد:

از کرده خویشتن پشیمانم
جز توبه ره دگر نمی‌دانم
عبارت است از: «مفعول مفاعیلن مفاعیلن» یعنی بحر هزج مسدس
اخرم مقبوض، که رود کی، محتوایی دیگر در آن قالب ریخته بود:
شاهی که به روز رزم از رادی
زرین نهد او به تیر در پیکان
مفعول مفاعیلن مفاعیلن

...

حال می‌خواهیم ببینیم که انقلاب نیما در وجه بیرونی شکل چگونه بوده است:
انقلاب نیما در وجه بیرونی شکل
نیما می‌نویسد:

«در قهوه‌خانه فکری به نظرم آمد. وقتی که مشغول تماشای آن جنگل‌های
قشنگ بودم... وقتی که شما مثل قُدا می‌بینید و برخلاف آنچه در خارج قرار
دارد می‌آفرینید و آفرینش شما بکلی زندگی و طبیعت را فراموش کرده است،
کلمات همان قدا و طرز کار آنها باید شعر بسرانید. اما اگر از پی کار تازه و

کلمات تازه‌اید، لحظه‌ئی در خود عمیق شده، فکر کنید: آیا چطور دیده‌اید؟...»^{۱۲۷}

و می‌نویسد:

«خرداد ماه است. لب استخر نشسته به موج‌های کوتاه و بلند تماشا می‌کنم... مثل اینکه استخر حرف می‌زند. موج‌های کوتاه و بلند جملات او هستند که بنا به اقتضای موقع و مقام و معنی، بلند و کوتاه می‌شود... من می‌خواهم انتظام طبیعی به فرم شعر داده باشم. در واقع فرم شعر من، سترز حتمی ترها و آنتی ترهاست.»^{۱۲۸}

می‌بینیم که ادامه همان منطق نیماست؛ منطقی که معتقد است «هنر در بجا گذاشتن خشت است، نه فقط در به کار بردن آن»^{۱۲۹}. یعنی درست عکس نظر «ابن خلدون» که معتقد بود: «هر بیت از لحاظ معنی کاملاً مستقل است... از اینرو شاعر می‌تواند ابیات را در هر محل شعر که مناسب می‌بیند جای دهد»^{۱۳۰}. چرا که به نظر نیما هر عضو برای انجام عمل معینی ساخته و پرداخته می‌شود و ساختی متناسب با عمل خود نیز می‌گیرد. پس ساخت هر جزء از یک کل به کیفیت عمل آن جزء در کل آن نظام بستگی دارد نه به طول و عرض آن. به همانگونه که کیفیت کارکرد گوش در بدن ساخت گوش را به وجود می‌آورد، و دلیل وجودی دست، شکل دست را، و هارمونی و هماهنگی جمعی و مشترک همین اعضاء کوتاه و بلند بدن است که موجود زنده را به وجود می‌آورد، و به ارگانیسم معنی می‌بخشد. با این وصف یک عضو به خودی خود و بیرون از مجموعه همبسته خود فاقد وزن و اعتبار است، و در شعر نیز «وزن که طنین و آهنگ یک مطلب معین است... فقط به توسط هارمونی به دست می‌آید، این است که باید مصراع‌ها و ابیات، دسته جمعی و بطور مشترک وزن را تولید کنند»^{۱۳۱}؛ چون امواج آب، و چون بدن آدمی.

این است بنیان انقلاب نیما در وجه بیرونی شکل، که همچنان ادامه و نتیجه عضوی دیدن جهان است.

به نظر نیما وقتی عضو مصراع «خانه‌ام ابری‌ست» (به مثابه چشم یا

گوش) ساختنی متناسب با مفهوم خود می‌گیرد و عضو مصراع بعدی، یعنی «یکسره روی زمین ابری ست با آن» (به مثابه دست یا عضو دیگر) ساختنی متناسب با عملکرد و مفهوم خود، دلیلی ندارد که مصراع اول را آنقدر بکشیم، یا مصراع دوم را آنقدر بفشاریم که همقد هم بشوند؛ همانگونه که ضرورتی ندارد گوش را آنقدر بکشیم که همقد دست یا پای آدمی بشود.^{۱۳۲}

پس شکل بیرونی مصراع‌ها در شعر نیما نه قالبی از پیش تعیین شده، که نتیجه کار و نوع فعالیت و محتوای آنهاست، که چون اعضائی در کنار و از پی هم می‌آیند و ساخت کل نظام شعر را تشکیل می‌دهند؛ یعنی شعر نیمائی در جریان شدن آن است که شکل می‌یابد. پس هر محتوائی شکل درونی و بیرونی خاص خودش را دارد، و ما به اندازه تنوع محتوا می‌توانیم تعدد شکل داشته باشیم. با این وصف معلوم می‌شود که سخن سنتگرایان جدید (که در صفحات آینده بدانان می‌پردازیم) نشان از عدم درک تفکر نیما دارد، وقتی می‌نویسند: «اوزان و بحور فارسی آنقدر متعدد و فراوان است و آنقدر منشعبات و متفرعات دارد که نیازی به شعر شکسته یا آزاد گفتن نیست»^{۱۳۳}. چرا که دیدیم در تفکر نیمائی، مسئله، نه کمبود اوزان و بحور فارسی که اساساً خود اوزان و بحور از پیش تعیین شده است. نیما می‌گوید: این محتواست که در جریان شکل‌گیری، شکل شعر را به دست می‌دهد. ولی آنها می‌گویند: ما کلی شکل داریم که باید محتوا را در داخل آنها بریزیم. و اینها بدین لحاظ، سنتگرا و کلاسیک هستند که به جایش توضیح بیشتری خواهم داد.

میرزاده عشقی

«عشقی فقط شاعر این دوره بود؛ اگر باقی می‌ماند و معایش را رفع می‌کرد».

نیمایوشیج^{۱۳۴}

می‌گویند نخستین کسی که رسماً به شعر نیمائی توجه نشان داد میرزاده عشقی بود. نیما خود به این امر تصریح دارد^{۱۳۵}، و پیش از نیما، محمدضیاء

هشترودی در مُنتخبات آثار چنین نظری داده است و در مقدمه گزیده ایده آل نوشته است: «عشقی اول کسی است که از طرز نوین تقلید کرده، و اسلوب و افسانه نیما را در تابلوهای ایده آل تطبیق نموده است»^{۱۳۶}. ولی خود عشقی چنین نظری ندارد. او خود را بنیانگذار ادبیات نوین ایران می‌داند. عشقی در مقدمه ایده آل می‌نویسد: «سه تابلو: شب ماهتاب، روز مرگ مریم، سرگذشت پدر مریم و ایده آل او، به عقیده سراینده، دیباچه انقلاب ادبیات ایران است.

من گمان می‌کنم که آنچه معاصرین برای انقلاب شعری زبان فارسی کوشش کرده‌اند تا کنون نتیجه مطلوبی به دست نیامده است و نیز خیال می‌کنم که در تابلوی اول و دوم این منظومه، سراینده موفق به ایجاد یک طرز نو و مرغوبی در اشعار زبان فارسی گردیده است. چه اگر خوانندگان به دقت مطالعه فرمایند تصدیق خواهند فرمود که طرز فکر کردن و به کار انداختن قریحه در پروردن افکار شاعرانه به کلی با طرز فکر کردن سایر شعرای متقدم و یا معاصر زبان فارسی تفاوت کلی دارد. و در عین حال هر فارسی‌زبانی از مطالعه این تابلوها به وجد می‌آید و این طرز انشاء نظم را می‌پسندد، در صورتی که سایر معاصرین (که یکی از آنها حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی است) هر وقت به ایجاد یک طرز نوی در سرودن اشعار فارسی مبادرت نمودند، کسی را پسند نیفتاد.

ولی به این هم باید اعتراف نمایم که از تجربیات آنها استفاده کردم و هر صوابی را که از آنها دیدم پیروی کردم و هر خطائی را که دیدم پرهیز نمودم و در ضمن، ابتکار ذوقی خود را هم در متن این قبیل گفتار قرار دادم. غرضم این است که این سه تابلو (ایده آل)، بهترین نمونه انقلاب شعری این عصر است، و به آنچه پیش من عزیز است قسم که اگر این تابلوها، اثر قریحه دیگری بود، بیش از اینها در حق آن تعریف می‌کردم. چه تا کنون نظیر این منظومه در زبان فارسی تهیه نشده است. شاید هم اینطور نباشد و فکر من به غلط رفته باشد.

امیدوارم که تاریخ در آینده، صحت و سُقم این مدعا را معین نماید»^{۱۳۷}.

می‌بینیم که نه فقط هیچ جا سخن از نیما نیست، که حتی عشقی، انقلاب

شعری معاصرین خود را مطلوب نمی‌داند و معتقد است که «سراینده، موفق به ایجاد یک طرز نو و مرغوبی در اشعار زبان فارسی گردیده است... که به کلی با طرز فکر کردن سایر شعرای متقدم و یا معاصر زبان فارسی تفاوت کلی دارد».

به استناد این نوشته عشقی، من، به رغم ادعای نیمایوشیج، معتقد نیستم که عشقی در سرودن ایده آل و اشعار مدرن دیگرش، نیما را سرمشق خود قرار داده، و از او تبعیت کرده باشد. اگر طرز انشاء نظمی ایده آل — به قول شاعر — آقای هشتروندی و نیما را به این گمان انداخته باشد، چه بسا بشود باور کرد که عشقی این شیوه را نه مستقیماً از اشعار شاعران فرانسه زبان، که از رفعت و خامنه‌ئی آموخته باشد. عشقی تابع نیما نبود؛ او تابع شعر مرفعی زمانه خود بود.

عشقی مجموعاً پنج شعر به شیوه نو دارد که دوتای از آنها، یعنی ایده آل و کفن سیاه، انحراف جدی‌تر از شعر سنتی دارند. پس از شرح حال مختصری از عشقی، بخش‌هایی از ایده آل را خواهم آورد.

سید محمدرضا کردستانی معروف به میرزاده عشقی در سال ۱۲۷۲ ه. ش. در همدان متولد شده، و در بامداد دوازدهم تیرماه ۱۳۰۳ ه. ش. در مخالفت با غوغای جمهوریخواهی سردار سپه رضاخان — نخست‌وزیر وقت — و به دستور وی، در اتاقش کشته شد.

عشقی در آموزشگاه‌های الفت و آلیانس درس خواند و زبان‌های فارسی و فرانسه را آموخت، و همزمان، با اشتغال در تجارتخانه یک بازرگان فرانسوی، به تکمیل زبان فرانسه پرداخت.

اما او درسش را نیمه کاره رها کرد و به مسافرت در داخل ایران پرداخت. در اوایل جنگ جهانی اول (۱۲۹۳-۱۲۹۷ ه. ش.) به همراه هزاران نفر — که عمدتاً از آزادیخواهان بودند — رهسپار استانبول شد.

در استانبول — که مرکز تجمع و جنب و جوش روشنفکران و نوآوران آزادیخواه بود — بطور آزاد در کلاس‌های فلسفه و علوم اجتماعی آموزشگاه عالی شرکت کرد. و در همین سفر بود که هنگام عبور از بغداد و موصل، با دیدن ویرانه‌های مدائن، اپرای شوونیستی و ایران‌پرستانه رستاخیز سلاطین ایران را نوشت، و شور غریبی در ایرانیان — بویژه زردشتیان — داخل و خارج برانگیخت.

عشقی در ترکیه و همدان چندین کتاب و نشریه منتشر کرد، ولی مهم‌ترین نشریه‌اش روزنامه قرن بیستم بود که فقط هفده شماره منتشر شد. قرن بیستم به قطع بزرگ و در چهار صفحه بود. افسانه نیما در چند شماره پی‌در پی این نشریه چاپ شد.

عشقی، گذشته از نوع افکارش، بسیار تند و بی‌پروا و به شدت بدبین و به اعتباری یک آنارشیزست واقعی بود. او زمانی شهردار اصفهان بود، ولی به قول آقای سلیمی، همیشه «از سخنرانی‌هایش در مجامع تهران، اصفهان، همدان و شهرهای دیگر، بوی خون و خونریزی استشمام می‌شد»^{۱۳۸}. او حتی یکی از مقالاتش را تحت عنوان «عید خون» منتشر کرد.

غوغای جمهوریخواهی سردار سپه که برخاست، عشقی، که غوغا را عوام‌فریبانه می‌دانست، قرن بیستم را که مدتی تعطیل شده بود، دوباره، در قطع کوچک و در هشت صفحه منتشر کرد، و در آن یک سری شعر تحت نام جمهوری سوار — در ۱۳۰۳ ه. ش. — به چاپ رساند، که به قیمت جانش تمام شد. داستان شعر از این قرار است که در دهی، در اطراف کردستان، دزدی به نام یاسی مردم را به تنگ آورده بود. کدخدای ده، کا کا عابدین نامی بود که «خمیره‌ای را پرز شیره داشته / از برای خود ذخیره داشته»، «عابدین هرگز که می‌گشتی برون / یاسی اندر خانه می‌رفت درون. نزد ختم شیره بگرفتی مکان / هم از آن شیرین همی کردی دهان». کدخدا به دزدی پی می‌برد. رد جا پا را می‌گیرد و می‌رود تا به خانه یاسی می‌رسد. یاسی طلب بخشش می‌کند و کا کا عابدین هم از گناهش می‌گذرد، ولی چندی نمی‌گذرد که باز دل یاسی هوای

شیره می‌کند. ایندفعه سوار خری می‌شود و به خانه عابدین می‌رود. شیره می‌خورد و برمی‌گردد. عابدین که می‌آید و به شیره که سر می‌زند، «باز می‌بیند که خم برهم شده / همچنین از شیره خم کم شده». تعجب می‌کند. «پیش خود می‌گفت این و می‌گریست: ای خدا، این کار، آخر کار کیست؟ گر که خر کردست خر را نیست دست / یاسی ار کرده‌ست، یاسی بی‌شم است.. دست، دست یاسی و پاء پای خر / من که از این کار سرنارم به در».

بعد از روایت این داستان، عشقی می‌گوید «این حکایت زین سبب کردم بیان / تا شوند آگاه ابنای زمان. گر بخواهد آدمی پی گم کند / پای‌های خویشان را سم کند.. یاسی ما هست ای یار عزیز / حضرت جمبول، یعنی انگلیز.. دید هرچه مستقیماً می‌کند / ملت آن را زود برهم می‌زند. گفت آن به تا برآید کام من / از رهی کانه‌جا نباشد نام من... گفت جمهوری بیارم در میان / هم از آن بر دست خود گیرم عنان / خلق جمهوری طلب را خر کنم / ز آنچه کردم بعد از این بدتر کنم... فرق جمعی شیره مالی می‌کنم / خمره را از شیره خالی می‌کنم... نقش جمهوری به پای خر بیست / محرمانه زد به خم شیره دست».

میرزاده عشقی در روز شهادتش، سی و یک ساله بود.

بخش‌هایی از ایده‌آل‌ها، که به نظر عشقی از بهترین اشعار وی، و نمونه‌ای عالی و دیباچه انقلاب ادبیات ایران است ذیلاً می‌خوانیم:

تابلوی اول

شب مهتاب

اوائل گل سرخ است و انتهای بهار
نشسته‌ام سر سنگی کنار یک دیوار
جوار دره در بند و دامن گهسار
فضای شمران اندک ز قرب مغرب تار
هنوز بر اثر روز بر فراز «اوین»

نموده در پس گه آفتاب تازه غروب
سواد شهر ری از دور نیست پیدا خوب
جهان نه روز بود در شمر نه شب محسوب
شفق ز سرخی نیمیش بیرق آشوب
سپس ز زردی نیمیش پرده زرین
چو آفتاب پس کوهسار پنهان شد
ز شرق از پس اشجار مه نمایان شد
هنوز شب نشده آسمان چراغان شد
جهان ز پرتو مهتاب نور باران شد
چو نو عروس سفیداب کرد روی زمین
اگر چه قاعدتاً شب سیاهی است پدید
خلاف هر شبه امشب دگر شبی ست سپید
شما به هر چه که خوب ست ماه می‌گوئید
بیا که امشب ماه هست و دهر رنگ امید
به خود گرفته همانا در این شب سیمین

...

چو زین سیاحت من یک دو ساعتی بگذشت
ز دور دختر دهقانه‌ئی هویدا گشت
قدم به ناز چو طاووس بر زمین می‌هشت
نظر کنان همه سوی مناک بر در و دشت
چو فکر از همه مظنون مردمان ظنین
تنش نهفته به چادر نماز آبیگون
برون فتاده از آن پرده چهره گلگون
در آن قیافه گهی شادمان و گه محزون
به صد دلیل بُد آثار عاشقی مشحون
ز شور عشق نشان‌ها در آن لب نمکین

به رسم پوشش دوشیزگان شمرانی
 ز حیث جامعه نه شهری بُد و نه دهقانی
 بر او تمام مزایای حسن ارزانی
 شبیه تر به فرشته است تا به انسانی
 مُرددم که بشر بود یا که حورالعین

...

(جوان) سلام مریم مہپاره (مریم) کیست ایوانی
 (جوان) منم، نترس عزیز از چه وقت اینجائی
 (مریم) تویی عزیز دلم به چه دیر میانی
 سپس در آن شب مه آن شب تماشائی
 شد آن جوان بر آن ماهپاره جای گزین

... ..

سخن گهی همه در ضمن شوخی و خنده
 بُد از عروسی و عقد و نکاح زیبنده
 شریک بودن در زندگی آینده
 پس آن جوان پی تفریح پنجه افکنده
 گرفت در کف از آن ماه گیسوی پُر چین

...

تابلوی دوم

روز مرگ مریم

دو ماه رفته ز پائیز و برگ ها همه زرد
 فضای شمران از باد مهرگان پُر گرد
 هوای «در بند» از قرب ماه آذر سرد
 پس از جوانی، پیری بود، چه باید کرد
 بهار سبز به پائیز زرد شد مُنجر

به تازه اول روز است و آفتاب به ناز
 فکنده در بُن اشجار سایه های دراز
 روان به روی زمین برگ ها ز باد ایاز
 به جای آن شبی ام بر فراز سنگی باز
 نشسته ام من و از وضع روزگار پیکر
 شعاع کم اثر آفتاب افسرده
 گیاه ها همگی خشک و زرد و پژمرده
 تمام مرغان سر زیر بال ها بُرده
 بساط حُسن طبیعت همه به هم خورده
 به سان بیرق غم، سرو آیدم به نظر

...

به یاد آن شب مه اُفتی ار در این ایام
 گذشته زان شب مهتاب پنج ماه تمام
 خبر ز مریم اگر گیری اندر این هنگام
 به جای آنشبی اش اوفتاده است آرام
 ولی سراپا پیچده است آن پیکر
 به یک سفید کتانی ز فرق تا به قدم
 چو تازه غنچه پیچیده پیکرش محکم
 بکنده اند یکی گور و قامت مریم
 بخفته است در آن تیره خوابگاه عدم
 هنوز سنگ نهشتند روی آن دلبر

...

جوانک فکلی نی به شیطننت استاد
 دو سال در پی این دختر جوان افتاد
 که تو ز خوبی، شیرین شدی و من فرهاد

تو کام من بده و من تو را نمایم شاد
فرستم از پی تو خواستگار و انگشتر

...

چو گفته بود به او مریم، آخر ای آقا
مرا شکم شده پُر، پس چه شد عروسی مرا؟
جواب داد بدو من از این عروسی ها
هزارگونه دهم وعده، کی کنم اجرا
بین چه پند بدو داده بود آن کافر

...

همینکه دید که بر ننگ وی پدر پی بُرد
غروب تریاک آورد خانه و شب خورد
همی ز اول شب کند جان، سحرگه مُرد
ز مرگ خود، پدر پیر خویش را آزد
ز گریه نصفه شد این پیرمرد خون به جگر

تابلوی سوم

سرگذشت پدر مریم و ایده آل او
ز مرگ مریم اینک سه روز بگذشته
سر مزار وی آن پیرمرد سرگشته
نشسته رخ به سر زانوان خود هشته
من از سیاحت بالای کوه برگشته
بر آن شدم که مگر پیر را دهم تسکین
[من]: خدات صبر دهد زین مصیبت عظمی
حقیقتاً که دلم سوخت از برای شما
[پیرمرد]: مگر به گوش شما هم رسید قصه ما

[من]: شنیده‌ام گل عمر تو چیده‌اند. خدا
به خاک تیره سپارد جوانی گلچین

سپس پیرمرد، به تفصیل به درد دل می‌پردازد؛ می‌گوید اهل کرمان است؛
شغل دولتی داشته؛ چون برای رئیس پاندازی نمی‌کند از کار بی‌کار می‌شود
و مرده‌شوی کرمان، که پاندا از رئیس بود، صاحب‌منصب می‌شود. او به
مشروطه‌چی‌ها می‌پیوندد. مرده‌شور از شهر بیرونش می‌کند. به نائین می‌آید؛ زن
می‌گیرد، و درست در روزهای جشن مشروطه، مریم، زاده می‌شود. محمدعلی
شاه که به حکومت می‌رسد و استبداد صغیر که حاکم می‌شود به زندان
می‌افتد. پسرانش در جنگ مجدد مشروطه کشته می‌شوند. خلاصه پس از کلی
زیر و زبر شدن اوضاع به این نتیجه می‌رسد «گر انقلاب بد این، زنده‌باد
استبداد». بعد، یکی یکی مشکلات را بر می‌شمرد تا می‌رسد به اینجا که:

چرا نباید این مملکت ذلیل شود
در انقلاب «سپهدار» چون دخیل شود
رجال دوره او هم از این قبیل شود
یقین بدان تو که این مرده‌شو وکیل شود

...

چه خوب روزی آن روز روز کشتار است
گر آن زمان برسد مرده‌شوی بسیار است
حواله همه این رجال بر دار است
برای خائن چوب و طناب درکار است
سزای جمله شود داده از یسار و یمین
وزیر عدلیه‌ها بر فراز دار روند
رئیس نظمیه‌ها سوی آن دیار روند
کفیل مالیه‌ها زنده در مزار روند

وزیر خارجه‌ها از جهان کنار روند
همین مقدمه انقلاب ایران است
درین محیط که بس مرده‌شوی دون دارد
وزین قبیل عناصر ز حد فزون دارد
عجب مدار اگر شاعری جنون دارد
به دل همیشه تقاضای عید خون دارد
چگونه شرح دهم ایده‌آل خود به از این

فروردین ۱۳۰۳

بد نیست که در پایان، سبب سرودن این شعر را نیز بدانیم. عشقی می‌نویسد: «در اواسط سنه ۱۳۴۲ قمری، دبیر اعظم رئیس کابینه وزارت جنگ رضاخان سردار سپه، به نام مسابقه مهم، از عموم متفکرین ایران سؤال کرد که هر کس ایده‌آل خود را خوب است بنویسد و در جریده شفق سرخ [که صاحب امتیاز و مدیر آن علی دشتی بود] و معتبرترین روزنامه آن عهد بود چاپ نماید.

از قراری که بعضی‌ها حدس می‌زدند، نظر آقای دبیر اعظم این بود که غالب نویسندگان، ایده‌آل خودشان را برای ایجاد یک حکومت دیکتاتوری به دست سردار سپه بیان نمایند... از بنده هم خواستند و بنده هم سه تابلو ایده‌آل را ساختم. و البته تصدیق خواهید کرد که مفاد ایده‌آل بنده با منظور آنها مخالفت دارد»^۹.

ملک الشعراء بهار

مطلقاً نمی‌شود ملک الشعراء بهار را نوپرداز دانست. او آخرین بازگشتی دوره قاجار، و دست‌بالا، از شاعران جنبش مشروطه محسوب می‌شود. ولی دو شعر مدرن، تنها دو شعر دارد، که ظاهراً به تفتن یا برای قدرت‌نمایی ساخته، و خالی از

لطف نیست. فرق بهار با عشقی نیز در همین است. عشقی به جد در نوآوری می‌کوشید. او حتی خود را بانی قالبی جدید در ادبیات معاصر می‌دانست، ولی داستان مشاجره بهار با رفعت را که پیشتر خوانده ایم.

این است اشعار جدید بهار:

سرود کبوتر

بیائید ای کبوترهای دلخواه
بدن کافورگون پاها چوشنگرف
پیرید از فراز بام و ناگاه
به گرد من فرود آئید چون برف

سحرگاهان که این مرغ طلائی
فشاند پر ز روی برج خاور
به بینمتان به قصد خودنمایی
کشیده سر ز پشت شیشه در

فروخوانده سرود بی‌گناهی
کشیده عاشقانه بر زمین دُم
به گوشم، با نسیم صبحگاهی
نوید عشق آید زان ترنم

سحرگه سر کنید آرام آرام
نواهای لطیف آسمانی
سوی عشاق بفرستید پیغام
دمادم با زبان بی‌زبانی

مهیا ای عروسان نوائین
که بگشایم در آن آشیان من
خروش بال هاتان اندر آن حین
رود از خانه سوی کوی و برزن

شود گوئی در از خُلد برین باز
چو من بر روی تان بگشایم اندر
کنید افرشته وش یکباره پرواز
به گردون دوخته پر، یک به دیگر

شوند افرشتگان از چرخ نازل
به زعم مردمان باستانی
شما افرشتگان از سطح منزل
بگیرید اوج و گردید آسمانی

نیاید از شما در هیچ حالی
وگر مانید بس بی آب و دانه
نه فریادی و نه قیلی و قالی
بجز دلکش سرود عاشقانه

فرود آئید ای یاران از آن بام
کف اندر کف زنان و رقص رقصان
نشینید از بر این سطح آرام
که اینجا نیست جز من هیچ انسان

بیائید ای رفیقان وفادار
 من اینجا بهرتان افشانم ارزن
 که دیدار شما بهر من زار
 به است از دیدن مردان برزن^{۱۴۰}
 ۱۳۰۱ ه.ش.

افکارپریشان

از بر این کره پست حقیر
 زیر این قبه مینای بلند
 نیست خرسند کس از خرد و کبیر
 من چرا بیهوده باشم خرسند

شده ام در همه اشیا باریک
 رفته تا سرحد اسرار وجود
 چیست هستی؟ افقی بس تاریک
 وندر آن، نقطه شکی مشهود

بجز آن نقطه نورانی شک
 نیست در این افق تیره فروغ
 عشق بستم به حقایق یک یک
 راست گویم همه وهم است و دروغ

غیر وهمیم نیاید به نظر
 غم و شادی خوش و ناخوش، بد و خوب
 نکند کوکبه صبح دگر
 در برم جلوه، نه تشییع غروب

فکر عصیان زده متأسصل
محو گرداب یکی روح عظیم
چون یکی کشتی بشکسته دگل
پیش امواج حوادث تسلیم

خلق را کرده طبیعت زازل
به دو قانون پلید ارزانی
سر تأثیر وراثت، اول
رمز تأثیر تعلم، ثانی

روح من گرز نیاکان من است
ای خدا پس من بدبخت که ام
و گر این روح و خرد زان من است
بسته بند وراثت ز چه ام

یک نیا عابد و عارف مشرب
یک نیا لشکری و دیوانی
پدرم شاعر و من زین سه نسب
شاعر و لشکری و روحانی

جد من تاجر و زینروی پدر
در من آهنک تجارت فرمود
اثر تربیتش گشت هدر
لیک بر روح من آسیب افزود

من نه زاهد نه محاسب نه ظریف
 من نه تاجر نه سپاهی نه ندیم
 به همه باب حریف و نه حریف
 به همه کار علیم و نه علیم

سخت چون سنگ و سپهر غماز
 هر دم بر جگر افکنده خدنگ
 گوئی از بهر نشان، تیر انداز
 هدفی سرخ نشانیده به سنگ

بهار ۱۳۰۱ هـ. ش. ۱۴۱

۲. به قدرت رسیدن رضاخان، و

پایان یافتن یک دوره از شعر نو

www.KetabFarsi.com

اوضاع ایران در عهد رضا شاه

مردم ایران پس از بیست و چند سال مبارزه پیگیر (از سال ۱۲۷۵ ه.ش. سال ترور ناصرالدین شاه)، و کشته و مجروح دادن عده‌ئی بیشمار، و اعدام بسیاری از رهبران، و شکست قیام‌های تبریز و گیلان و جنوب، و نبود سازمان و حزبی قدرتمند و مترقی و فراگیر، خسته و مأیوس از ادامه مبارزه، دل‌زده از آشفتگی ملال‌آور روزمره و چشم‌اندازهای تیره و مغشوش، در جست و جوی «دست آهین» و «منجی» و «نادر دیگر» برآمدند؛ نادری که خود تنها، کارها را یکسره کند و زندگی را سامان ببخشد. و زمینه برای کودتا آماده شد.

روز سوم اسفند ماه سال ۱۲۹۹ ه.ش. کودتا صورت گرفت. رهبر کودتا سید ضیاءالدین طباطبائی و فرمانده ارتش کودتا رضاخان میرپنج است. ولی کارها آنطوری که پیش بینی می شد پیش نمی رود. مردم و نمایندگان فرهنگی و پیشقراولان نظامی‌شان خسته بودند و طبیعتاً نباید در برابر کودتا عکس‌العملی نشان می دادند. ولی در کوچه‌ها و خیابان‌ها شعار «مرگ بر انگلیس» بلند است و مصدقی‌ها در فارس و جنگلی‌ها در گیلان و صارمی‌ها در کرمانشاه قیام می کنند. فرمانده ارتش (قزاق‌ها) شورش‌ها را سرکوب می کند. اما چندی نمی گذرد که بین رضاخان و سید ضیاء اختلاف پیدا می شود. دربار قاجار جانب رضاخان را می گیرد و در چهارم اردیبهشت سال ۱۳۰۰ ه.ش. (یعنی دو ماه پس از کودتا) رضاخان وزیر جنگ می شود. اعتراضات علیه دولت کودتا بیشتر و بیشتر می شود و سید ضیاء، ناتوان از اداره

امور، در روز چهارم خرداد همان سال ۱۳۰۰ ساقط شده و از ایران خارج می‌شود.

اکنون از فاصله‌ئی دور و بیرون از غوغا و هیاهوی معهود هر نهضت و انقلاب که به آنروزها نگاه می‌کنیم، زیرکی و یا حيله گری رضاخان را بهتر درمی‌یابیم. او نخستین کاری که پس از احراز پُست وزارت جنگ می‌کند در اختیار گرفتن انبار غله تهران و ادغام ژاندارمری و نیروی قزاق است. او در سازماندهی ارتش تغییراتی می‌دهد و لباس ارتشیان را متحدالشکل می‌کند... هرچند عده‌ئی، چون قوام السلطنه که پس از سقوط سیدضیاء نخست وزیر شده بود، کم و بیش به نیات رضاخان پی می‌برند و گاه با اقداماتش مخالفت نیز می‌ورزند، ولی خیزش‌های پراکنده و گاه براندازنده که بعضاً به تحریک خود رضاخان در اطراف و اکناف ایران صورت می‌گیرد، مانع پیگیری جدی آنان می‌شود. مثلاً به هنگامی که رضاخان اقدام به یکی کردن ژاندارمری و قزاق‌ها و متحدالشکل کردن لباس‌شان می‌کند، قوام السلطنه رسماً با این کار مخالفت می‌کند، ولی وقتی ارتش رضاخانی با قاطعیت قیام کلنل پسیان را در خراسان و ابوالقاسم لاهوتی را در آذربایجان سرکوب می‌کند، عملاً قوام را به سکوت وادار می‌کند. قوام می‌داند که در این لحظه مخالفت با یکی شدن نیروهای نظامی به معنی دفاع از مخالفین تلقی خواهد شد. در جوار همین امتیازات است که رضاخان کارهای خلاف قانونش را نیز پیش می‌برد. وزمانی هم که مجلس به این اعمالش اعتراض می‌کند، قهر کرده و استعفا می‌دهد. بعد، در شهرهای مختلف به اشاره او تظاهراتی راه می‌افتد. تداوم تظاهرات و تشنج شهرها به مجلس راه می‌یابد و مجلس که ظاهراً کس دیگری جز او برای سرکوب شلوغی‌ها ندارد، از او دلجوئی کرده و از رضاخان تقاضا می‌کند که فقط در مجلس حاضر شده و قول بدهد که منبعد قانون را مراعات کند. این عقب‌نشینی مجلس به نفع رضاخان تمام می‌شود و موضع او را مستحکم‌تر می‌کند. همین وقت، رضاخان به یک معنی با یک شانس تاریخی روبرو می‌شود. شانس این است که مستوفی الممالک — نخست‌وزیر — که در میان

مردم پایگاهی دارد از عهده انجام امور کشوری بر نمی آید، استیضاح شده، سقوط می کند و مشیرالدوله مأمور تشکیل کابینه جدید می شود. و این اتفاق همزمان است با پایان یافتن دوره فانونی مجلس، که مجلس چهارم است.

در شانزدهم مهر ۱۳۰۲ ه. ش. رضاخان قوام السلطنه را به اتهام توطئه قتل خود دستگیر کرده و در روز سی و یکم مهر از ایران بیرونش می کند. این عمل رضاخان موجب رعبی از وی در میان مردم و پاره‌ئی از سیاستمداران می شود. پس رضاخان از فرصت استفاده کرده، مستقیماً به کابینه مشیرالدوله حمله می کند و با تهدیدهای پنهانی او را وادار به استعفا می نماید. مشیرالدوله که استعفا می دهد، رضاخان رأساً تشکیل کابینه می دهد. او اول کاری که می کند، رئیس شهربانی وقت را که یک نفر سوئدی است برکنار کرده و یک سرهنگ ایرانی به نام محمدخان درگاهی را به جایش می نشاند. این حرکت رضاخان اثر بسیار مطبوع و مطلوبی بر روشنفکران و پاره‌ئی از سیاستمداران می گذارد.

در بیست و دوم بهمن سال ۱۳۰۲ ه. ش. مجلس پنجم با سه جریان اکثریت و اقلیت و منفردین تشکیل می شود. رضاخان که طی سه سال، با نظم و نظام بخشیدن و نو کردن ارتش، تقریباً مشکلات نظامی را به خوبی حل کرده و با پس زدن و شکستن همه جنبش‌ها و شورش‌ها به نخست‌وزیری رسیده است، با دقت تمام و دورویی و حيله‌گری که لازمه صعود سیاسی است، وارد بازی سیاسی می شود. او چند تن از چهره‌های سیاسی شناخته شده ملی و مترقی، چون سلیمان میرزا، رهبر حزب اجتماعیون- عامیون را وارد کابینه اش می کند. ورود سلیمان میرزا کافی است که حزب او، حزب کمونیست ایران و اتحادیه‌های کارگری که بالغ بر ۱۲۰ اتحادیه و نزدیک به ۲۰ هزار عضو دارد از رضاخان حمایت کنند. متعاقب همین حرکت‌های رضاخان (برکناری رئیس شهربانی سوئدی و نزدیک شدن به چپ) است که حکومت نوپای شوروی هم از وی حمایت می کند.

اگرچه مجلس پنجم در مجموع نظر مساعدی نسبت به رضاخان دارد ولی

فراکسیون‌های از اکثریت با عنوان «تجدد» طرفدار اصلی و قطعی اوست. چیزی نمی‌گذرد که زمزمه جمهوری خواهی (که رسماً به معنی انحلال سلطنت است) در سراسر ایران بلند می‌شود. زمزمه همه گیر می‌شود و بسیاری از روشنفکران و شاعران با آن همصدا می‌شوند. عارف قزوینی طی جشنی در تالار گراند هتل می‌خواند:

غزل اول (ماهور):

به مردم این همه بیداد شد ز مرکز داد
زدیم تیشه بر این ریشه هرچه بادا باد
از این اساس غلط این بنای پایه بر آب
نتیجه نیست به تعمیر این خراب آباد
همیشه مالک این ملک ملت است که داد
سند به دست فریدون قباله دست قباد
مگوی کشور جم، جم چکاره بود، چه کرد
مگوی ملک کیان، کی گرفت کی به که داد
به زور بازوی جمهور بود کز ضحاک
گرفت داد دل خلق کاوه حداد
شکسته بود، گر امروز بود، از صد جای
چوبیستون سر خسروز تیشه فرهاد
کنون که می‌رسد از دور رایت جمهور
به زیر سایه آن زندگی مبارک باد
پس از مصیبت قاجار عید جمهوری
یقین بدان بود امروز بهترین اعیاد
خوشم که دست طبیعت گذاشت در دربار
چراغ سلطنت شاه بر دریچه باد

به یک نگاه اروپا بباخت خود را شاه
در این قمار کلان تاج و تخت از کف داد
تو نیز فاتحه سلطنت بخوان عارف
خداش با همه بدفطرتی پیامرزا
خراب کشور ما را هر آنکه باعث شد
کزین سپس شود آباد، خانه اش آباد
به دست جمهور هر کس رئیس جمهور است
همیشه باد در انتظار رادمردان راد

غزل دوم (بیات ترک):

سوی بلبل دم گل باد صبا خواهد برد
خبر مقدم گل تا همه جا خواهد برد
مژده ده مژده جمهوری ما تا همه جای
هاتف غیب به تأیید خدا خواهد برد
سر بازار جنون، عشق شه ایران را
در اروپا چه خوش انگشت نما خواهد برد
کس نپرسید که آن گنج جواهر کز هند
زادر آورد شهنشه به چه جا خواهد برد

...

باد سردار سپه زنده در ایران عارف
کشور رو به فنا را به بقا خواهد برد^۱

و ایرج میرزا — شاهزاده قاجاری — می سراید:

رعایا جملگی بیچارگانند
که از فقر و فنا آوارگانند

ز ظلم مالک بی دین هلا کند
به زیر پای صاحب ملک خاکند
تمام از جنس گاو و گوسفندند
نه آزادی نه قانون می پسندند
چه دانند این گروه ابله دون
که حریت چه باشد، چیست قانون
چو ملت این سه باشد، ای نکومرد
چرا باید بکوبی آهن سرد؟
برای همچو ملت، همچو مردم
نباید کرد عقل خویش را گم
نباید بُرد اسم از رسم و آئین
به گوش خر نباید خواند یاسین
تو خود گفتی که هر کس بود بیدار
در ایران می رود آخر سرِ دار

...

نمی دانی که ایران است اینجا
حراج عقل و ایمان است اینجا
تجارت نیست، صنعت نیست، ره نیست
امیدی جز به سردار سپه نیست^۲

و این غوغای جمهوری خواهی وقتی بلند می شود که حدوداً پنج ماه هست که احمدشاه در اروپاست. عده زیادی از مردم رضاخان را رئیس جمهور آینده ایران می دانند، ولی جالب است که رضاخان هیچ عکس العملی نشان نمی دهد. تشنج کوچه و خیابان به مجلس کشیده می شود. روحانیون با جمهوری خواهی مخالفت می کنند. گروه کثیری از طرفداران روحانیون جلوی مجلس اجتماع کرده و علیه جمهوری خواهان شعار می دهند. فراکسیون تجدّد به

رهبری تدین که طرفدار بی چون و چرای رضاخان و جمهوری است، رضاخان را به مجلس فرامی خواند. رضاخان که در مسیرش مورد حمله مخالفین خشمگین قرار می گیرد تشخیص می دهد که شرایط، مناسب این امر نیست. و اکنون، پایان سال ۱۳۰۲ ه. ش. است.

در اوایل سال ۱۳۰۳ ه. ش. احمدشاه طی تلگرافی به رضاخان اعلام می کند که دولت او را به رسمیت نمی شناسد. از جمله زیرکی های شگفتی انگیز رضاخان اینکه، به جای هر کار دیگر، استعفا می دهد، و با قهر به رودهن می رود. سراسر ایران شلوغ می شود (بعضاً به تحریک نظامیان). تشنج به مجلس کشیده می شود. مجلس تصمیم می گیرد نمایندگان انتخاب کرده و برای دلجوئی رضاخان به رودهن بفرستد. نمایندگان می روند و ضمن دلداری از وی می خواهند که به تهران برگشته و مجدداً کابینه اش را تشکیل دهد. رضاخان می آید، و این امر، به خودی خود به معنی حذف همیشگی احمدشاه و پایان یافتن سلطنت سلسله قاجار است.

در اواسط همین سال ۱۳۰۳ ه. ش. شیخ خزعل — که از سالیان دور بطور خانوادگی در خدمت انگلستان بود — در خوزستان سر به شورش برمی دارد. رضاخان به سرعت سرکوبش می کند و پس از این موفقیت، وضع را مناسب می بیند که گامی دیگر به پیش گذارد. او خواهان پُست فرماندهی کُل قوا — که همواره از آن شاه بوده است — می شود و به رغم مخالفت های اندک مجلس، در ۲۵ بهمن ۱۳۰۳ ه. ش. بدان مقام دست می یابد.

رضاخان پس از اطمینان نسبی از موضع خود، با بسیاری از مخالفان از در دوستی در می آید. به کسانی از خانواده قاجار قول شاهی می دهد؛ به مدرس اطمینان می دهد که نظریاتش را در اداره امور مملکتی به کار خواهد بست... و فراکسیون تجدد که طرفدار مطلق رضاخان است، وعده اصلاحات ارضی، آزادی بیان، آزادی تشکیل احزاب، اصلاح قانون کار، ... به مردم می دهد. ولی اجرای همه اینها را موکول به تجدید نظر در قانون اساسی ایران می داند که لازمه اش تشکیل مجلس مؤسسان است. لایه لای این فعالیت ها، تظاهراتی،

قتلی اتفاق می افتد و رضاخان به بهانه دستگیری عاملان، از راه های بسیار پیچیده، عدهائی از مخالفین خود را دستگیر کرده، زندانی و اعدام می کند.

به سال ۱۳۰۴ ه.ش. می رسیم. رئیس مجلس وقت که با انواع کارشکنی ها و تهدیدها مواجه است، استعفا می دهد. کسی که به جای او می نشیند، دست کم از مخالفین رضاخان نیست. ناگهان از همه سوی ایران تلگراف تقاضای عزل سلسله قاجار به مجلس می رسد. مخالفین جمهوری و تغییر سلطنت بطور پراکنده کشته می شوند. تدین از حزب تجدد لایحه عزل سلسله قاجار و جانشینی رضاخان را تقدیم مجلس می کند. این لایحه در نهم آبان ۱۳۰۴ ه.ش. تصویب می شود، اما نوع رژیم آینده ایران (سلطنتی یا جمهوری) همچنان موکول به تأسیس مجلس مؤسسان می شود. اقلیتی در مجلس با این طرح مخالفت می کنند. دکتر محمد مصدق می گوید: «حتی اگر سرم را ببرند و تکه تکه ام بکنند زیر بار این حرف ها نمی روم». و مدرس فریاد می زند: «صد هزار رأی هم بدهید، خلاف قانون است». ولی رضاخان موفق شده است، و فردای آنروز ژست اسلامی گرفته و نوشابه های الکلی را ممنوع اعلام می کند؛ می کدها را می بندد؛ و بدین وسیله، بخشی از روحانیون طراز اول را با خود همراه می کند. در روز پانزدهم آذر ۱۳۰۴ ه.ش. مجلس مؤسسان تشکیل می شود؛ در بیست و یک آذر پارهائی از مواد قانون اساسی تغییر می کند؛ در روز بیست و دو آذر مجلس به شاهنشاهی او رأی می دهد؛ در ۲۵ آذر بر تخت پادشاهیش می نشاند؛ و در ۴ اردیبهشت سال ۱۳۰۵ ه.ش. رضاشاه تاج بر سر می گذارد.

رضاخان که رضاشاه می شود نخستین کارش تقویت و تجهیز ارتش با ابزار و سلاح نوین، و اجباری کردن سربازی است؛ که این امر، خود مقدمه منهدم کردن سیستماتیک خان های مخالف مسلح باقی مانده، یعنی شکستن بازوی مسلح نظام زمینداری و هموار کردن راه ورود به نظام و مناسبات نوین سرمایه داری است. سرمایه دار و بازرگان که هستی و نیستیش را سر دست

می‌گیرد و راه می‌افتد از یک نقطهٔ مملکت به نقطهٔ دیگر می‌رود که سودی فراهم کند، نیازمند امنیت است. پیش از این، درآمد اصلی شاه و خزانه، از زمین بوده و بازرگانی، فرع بود. اما رضاشاه خیال بسط و گسترش نظامی را در سر می‌پروراند که همچون اروپای روزگارش، درآمد اصلی در کارخانه و بانک است. این نظام هم قانون می‌خواهد. چیزی مثل قانون نظام‌های سرمایه‌داری دنیا. حقوق‌دانان درس خوانده در اروپا (که گویا در رأس‌شان علی‌اکبر داور بود) می‌نشینند؛ قوانین بلژیک و فرانسه و ایتالیا را زیر و رو می‌کنند؛ با قوانین اسلامی می‌سنجند و قانون اساسی جدید ایران را می‌نویسند. در این قانون، در رأس همه چیز، محترم داشتن حق مالکیت و سرمایه است (که البته در این کشور یعنی حق مالکیت افرادی که مخالف با شاه نیستند). اما در راه بسط سرمایه‌داری ایران سدی قرار گرفته است. سرمایه‌ها بیش از اینکه برای ساختن کارخانه‌ها به کار افتد، در مسیر تجارت با خارجه و دلالتی می‌افتد. نتیجه اینکه کشور درحالی‌که ظاهر کشورهای اروپای سرمایه‌داری را پیدا می‌کند، از درون خالی است. یعنی اینکه سِرِ پای خود نیست؛ در راه تولید نیست؛ به تولیدات آنها وابسته می‌شود. رضاشاه که پیشتر هم در کارهایش منتظر اجازهٔ کسی نمی‌ماند، اراضی وسیعی از اطراف ترکمن صحرا و مازندران را به نام خود می‌کند. دهقانان را به سختی به کار وامی‌دارد و درآمد ناشی از آن را به تأسیس کارخانه اختصاص می‌دهد. در تاریخ ایران می‌خوانیم: «ویژگی پیشرفت ساختمان‌های صنعتی در ایران آن بود که بیشتر این اقدامات به دست دولت و حتی خود رضاشاه انجام می‌گرفت. از ۱۳۰۰ میلیون ریال که در سال ۱۹۴۲ م. برای صنایع در ایران سرمایه‌گذاری شد، ۵۵۰ میلیون ریال آن متعلق به دولت یا شخص رضاشاه بود».^۳

حمایت رضاشاه و دولت از صنعت و بخش‌های مالی سبب می‌شود که پس از اندک مدتی بانک ملی و پست و تلگراف و تلفن و رادیو تماماً به دست دولت بیفتد و پس از چند سال، نزدیک به سی کارخانهٔ بزرگ پارچه‌بافی، ریسندگی، قند، سیمان، گونی‌بافی، صنایع نظامی، دخانیات، گلیسرین،

چرم، کبریت، کنسرو، پنبه پاک کنی، ... در اصفهان، رشت، کاشان، مازندران، تهران، بندرعباس، ... تأسیس شود. در شمال، از معادن مس و سرب و گوگرد و زغال سنگ بهره برداری می کنند. در کرج اقدام به ایجاد کارخانه ذوب آهن می کنند. معروف است که طراح و مغز اقتصادی، علی اکبر داور است؛ همو که ناظر تنظیم قانون اساسی ایران بود. داور در اروپا تحصیل حقوق کرده، و سال ها پیش از اینکه تئوری های جان مینارد کینز منتشر شود، آنها را در عمل پیاده می کند. می گویند اینگونه برنامه ریزی را در پایان جنگ اول، از برنامه ریزی اقتصادی اروپا آموخته است. تصمیم به تأسیس راه آهن می گیرند. سرعت، عنصر اصلی نظام صنعتی است. هزینه این طرح از محل مالیات های غیرمستقیم بر قند و چای تأمین می شود. مجریان طرح آلمانی ها و آمریکائی ها هستند. طی مصوبه ئی، آموزش در ایران رایگان و اجباری و عمومی می شود. عده ئی برای ادامه تحصیل به اروپا اعزام می شوند. سال ۱۳۱۳ ه. ش. است. دانشگاه تهران تأسیس می شود. قصد اصلی رضاشاه از همه این فعالیت ها اروپائی کردن ایران و ایرانی است. او برای رسیدن به این هدف از هیچ راه و وسیله ئی فروگذار نمی کند. مدتی از دایر کردن مدارس دخترانه و پسرانه نگذشته است که دستور «کشف حجاب» می دهد. او فکر می کند که برای رسیدن به مدینه فاضله غرب، چادر دست و پا گیر است. و سرانجام تصمیم می گیرد که روز هفده دی ۱۳۱۴ ه. ش. آخرین روزی باشد که زنان با حجاب در خیابان ها ظاهر می شوند. ۱۷ دی روز کشف حجاب است. پاسبان ها و اوباش و عوام به خیابان ها ریخته چادر از سر زنان می کشند و اگر زنی مقاومت کند چادرش را آتش می زنند. دستور می دهد که ادارات موظف به استخدام زنان بی حجابند. بعد نوبت به مردان می رسد. مردان حق ندارند که لباس سنتی بپوشند و کلاه سنتی بر سر بگذارند. اینها مظاهر عقب ماندگی است. کلاه شاپویا کلاه پهلوی. او برای اعمال نیاتش، حتی به اعدام افراد متوسل می شود. در سال ۱۳۱۵ ه. ش. در مشهد، پلیس به سوی چندین هزار نفر که در اعتراض به تغییر کلاه سنتی به کلاه اروپائی تحضن

کرده اند شلیک می‌کند. عده زیادی کشته و مجروح می‌شوند. بعدها رضاشاه می‌شنود که اسدی، استاندار خراسان، که از اهالی سرشناس و سنگرایی آن استان است، در قیام دست داشته. شواهد این خبر را تأیید نمی‌کند. ولی جلوی شایعات را باید گرفت. دستور می‌دهد که اسدی را دستگیر کرده، در ملاء عام اعدام کنند.

رضاشاه ایدئولوژی ندارد، ولی دو امکان چشمگیر و رایج و ظاهراً مترقی برای دستیابی به محملی شبه ایدئولوژیک در دسترس اوست: نخست، باستانگرایی روشنفکران ایرانی که از همان آغاز مشروطیت، به انگیزه خودباوری و اعتماد به نفس و اطمینان به خود رواج یافته است؛ و دوم، حضور فعال نژادپرستان آلمانی در صحنه جهانی که زیر پرچم فاشیزم رایش سوم یکه‌تاز میدان شده‌اند، و تحقیقات وسیع و علمی آلمانی‌ها در زمینه شناخت نژادهای آریایی و ژرمن که به نوعی تأیید باستانگرایان ایرانی است، آنها را به هم نزدیک کرده است. عمده روشنفکران انقلابی مشروطیت به نیروی همین دغدغه خیال است که بر سرپا می‌مانند و مبارزه را پیش می‌برند. حتی انقلابی پُرشوری چون میرزاده عشقی که در سفرش به ترکیه عثمانی، برای مبارزه و رهایی از بیگانگان، پیشنهاد وحدت بین روشنفکران ترک و ایرانی زیر پرچم اتحاد اسلامی می‌کند، در شعر کفن سیاه به شدت شوونیست و ضد عرب می‌شود و راه رهایی را فقط در بازگشت به فرهنگ ساسانیان می‌داند. وقتی هم نمایشنامه رستاخیز شهیاران ایران او در ایران اجراء می‌شود، موج تهییج آن چنان وسیع و عمیق است که ایرانیان زردشتی مقیم هندوستان دو گلدان نقره برای عشقی به هدیه می‌فرستند که با تشریفات ویژه بدو اهدا می‌گردد. و موضوع نمایشنامه، حسرت خوردن به افتخارات دوران ساسانیان است و انتقال این معنا که راه نجات، بازگشت به پیش از اسلام است. اندیشه بازگشت به ایران باستان چندان قوی است که شاعری چون ملک الشعراء بهار هم یک سال بعد از به سلطنت نشستن رضاشاه، در سلام عید نوروز سال ۱۳۰۵ هـ. ش. می‌خواند:

شاه جهان، پهلوی نامدار
ای ز سلاطین کیان یادگار

...

پادشها قصه پاگان شنو!
شمه‌ئی از حال نیاگان شنو!
جمله نیاگان تو ایرانی اند
جز پسر بهمن و دارا نیند
از عقب دولت سامانیان
آن شرف گوهر ساسانیان
سال هزار است کز ایران زمین
پادشهی برنشسته به زین
تازی و ترک و مغول و ترکمان
جمله بریدند از ایران امان
اسلحه از فارس، عرب کرد دور
بعد مغول آمد و کشتش به زور
شد وطن کورش مالک رقاب
پی سپر دوده افراسیاب

...

پادشها! از پس ده قرن سال
قرن تو را داده شرف ذوالجلال
تاج کیان تا به تو خسرو رسید
چهره این ملک چو گل بشکفید
از خود ایران ملکی تازه خواست
تازه گر از وی شود ایران رواست